

مجموعه حاج بابا
جلد پنجم

هشت تفنگدار

اساس زندگی معلم شهید
علیرضا حاجی بابایی

مجموعه علمی کار
تصویری و صوتی آنلاین

گروه سنی: نوجوان «۱۵+»



سرشناسه: صیفی‌کار، محسن، ۱۳۴۶-
 عنوان و نام پدیدآور: هشت تفنگدار، بر اساس زندگی معلم شهید
 علیرضا حاجی بابایی؛ نویسنده محسن صیفی‌کار؛ بازبینی و ویراستار
 سیدحسین متولیان؛ تصویرگر مرضیه قائدی.
 مشخصات نشر: تهران؛ وزارت آموزش و پرورش، معاونت پرورشی،
 موسسه فرهنگی منادی تربیت، ۱۴۰۲.
 مشخصات ظاهری: ۶۰ ص. - مصور (رنگی).
 فروست: مجموعه حاج بابا.
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۹۰-۵۱۲-۲
 وضعیت فهرست نویسی: فبیا
 موضوع: حاجی بابایی، علیرضا، ۱۳۲۵-۱۳۶۱.
 موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- شهیدان -- سرگذشتنامه
 Iran-Iraq War, 1980-1988 -- Martyrs -- Biography
 جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- شهیدان -- خاطرات
 Iran-Iraq War, 1980-1988 -- Martyrs -- Diaries
 شناسه افزوده: قائدی، مرضیه، ۱۳۶۶-، تصویرگر
 رده بندی کنگره: DSR1۴۴۶
 رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۳.۹۲
 شماره کتابشناسی ملی: ۹۲۳۸۶۱۷

www.ketab.ir



مؤسسه فرهنگی
 منادی تربیت

مجموعه حاج بابا (جلد پنجم)

هشت تفنگدار

بر اساس زندگی معلم شهید علیرضا حاجی بابایی

نویسنده: محسن صیفی‌کار

بازبینی و ویراستار: سیدحسین متولیان

تصویرگر: مرضیه قائدی

چاپ دوم: ۱۴۰۳ شمارهگان: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: دقت

تهران: خیابان استاد نجات‌الهی - بین چهارراه سمیه

و طالقانی کوچه مرحوم رضامقدسی (بیمه سابق) - پلاک ۲۶

تلفن فروشگاه: ۸۸۹۳۱۸۵۲ تلفن پخش: ۸۸۹۱۲۷۲۸

نمابر: ۸۸۸۹۴۲۹۰

Email: info@monadi.org WWW.monadi.org

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۹۰-۵۱۲-۲

شابک (دوره): ۹۷۸-۶۰۰-۳۹۰-۵۱۵-۳

- بعون الله الملك الاعلى -

این یک مقدمه نیست

توی خانه ما خیلی چیزها با خانه‌های دیگر فرق دارد... من علیرضا حاجی باباجی، پدرم را «افروز» و پدرم را «جلال» صدا می‌زنم! از بچگی همین‌طور بود! حتی برعکس خیلی از شما من به مادر بزرگم می‌گوییم: ماما!

کم می‌خوابم و سرم دردمی کند برای فدای شما شدن! یکبار هم خودم و ابوالقاسم این را ثابت کرده‌ایم که برای مردمی که دوستشان داریم جان می‌دهیم!

شاید فکر کنید کارهای امثال من عجیب است!

مثلاً وقتی «محسن صیفی‌کار» از روی خاطراتم کتاب «کوله‌هایی پر از لیمو» را نوشت تمام مدت بالای سرش بودم و نوشتنش را تماشا می‌کردم... یا وقتی همین پنج جلد کتاب را که به اسم «حاجی بابا» می‌خوانید از توی همان خاطرات گزین کرد، می‌خواستم با تقی بهمنی و چند تای دیگر از شهدا به زیارت مشهد برویم! برای همین با بچه‌های بالا صحبت کردم

تادههٔ آخر ماه صفر بلیط زیارت برای «سید حسین متولیان» بگیرند و یک حجره توی نیم طبقهٔ صحن انقلاب به او بدهند تا رو به روی امام رضا جان بنشینند و توی همان صحن خاطرات مرا باز آفرینی و باز نویسی کند! خودش ممکن است چیزی از دخالت من نفهمیده باشد اما اگر از او پرسید بچه‌های بالا را در زمان باز آفرینی این پنج جلد دیده است یا نه؟ حتماً به یاد می‌آورد آن کبوتر سپیدی را که مدام پشت پنجرهٔ حجره‌اش در نیم طبقهٔ صحن انقلاب می‌نشست و مراقب بود کلمه‌ای رابه خطا و سهو جا بجا نکند!

آدم که خونش روی زمین می‌ریزد و فرشته‌ها، شهید صدایش می‌زنند خیلی چیزهایش با بقیه فرق می‌کند... مثلاً خود من هنوز توی ارتفاعات غرب و دشت‌های جنوب قدم می‌زنم و مراقبم کسی رو و چمنان چپ نگاه نکند! یا هنوز هم که هنوز است به کلاس‌ها و کلاس‌های آموزشگاه‌ها می‌روم که حالا دیگر بزرگ شده اند سر می‌زنم و از لبخندهایشان بهم ضعف می‌رود.

من هنوز منتظرم تاروژی که اجازه و دستور بدهد! آن روز در کنار عزیزترین عزیز خدا باز می‌گردم و با همهٔ شما چشم در چشم و رو در رو حرف خواهیم زد...

تا آن روز دوست دارم که بین شما قدم بزنم و گره‌های نامرئی‌تان را باز کنم...

هر چه باشد شما رفیق‌های امروز من هستید و ما شهدا برای کمک به رفیق‌هایمان همیشه بیداریم...

تا دههٔ آخر ماه صفر بلیط زیارت برای «سید حسین متولیان» بگیرند و یک حجره توی نیم طبقهٔ صحن انقلاب به او بدهند تا رو به روی امام رضا جان بنشینند و توی همان صحن خاطرات مرا باز آفرینی و باز نویسی کند! خودش ممکن است چیزی از دخالت من نفهمیده باشد اما اگر از او بپرسید بچه‌های بالا را در زمان باز آفرینی این پنج جلد دیده است یا نه؟ حتماً به یاد می‌آورد آن کبوتر سپیدی را که مدام پشت پنجرهٔ حجره‌اش در نیم طبقهٔ صحن انقلاب می‌نشست و مراقب بود کلمه‌ای را به خطا و سهواً بجا نکند!

آدم که خورش روی زمین می‌ریزد و فرشته‌ها، شهید صدایش می‌زنند خیلی چیزهایش با بقیه فرق می‌کند... مثلاً خود من هنوز توی ارتفاعات غرب و دشت‌های جنوب قدم می‌زنم و مراقبم کسی به وطنمان چپ نگاه نکند! یا هنوز هم که هنوز است به کلاس‌ها و کلاس‌های آموزشگاه‌ها می‌روم. شده اند سر می‌زنم و از لبخندهایشان دلم ضعف می‌رود.

من هنوز منتظرم تاروی که اجازه و دستور بدهد! آن روز در کنار عزیزترین عزیز خدا باز می‌گردم و با همهٔ شما چشم در چشم و رو در رو حرف خواهیم زد...

تا آن روز دوست دارم که بین شما قدم بزنم و گره‌های نامرئی‌تان را باز کنم...

هر چه باشد شما رفیق‌های امروز من هستید و ما شهدا برای کمک به رفیق‌هایمان همیشه بیداریم...